

جام آزادی بیزم سعی کش با دست جهد

مست اگر بینش شوی سرمست ازین پیمانہ باش

رباعی

گفتم با شیخ کای امام که و مه  
فرمود که پرنکو چو گویند بگیر

پیمانہ می تھی نکو یا پر به  
وانگاہ تھی نکو چه گویند بدہ

نیزہم

ای عشق جهان اسیرمگروفن تو است  
رانی تو بمیدان شہادت ہمہ را

نبود بخطا اگر خرد دشمن تو است  
خون شہدا تمام بر گردن تو است

( بیش )

قشر بین - مغز شناس

جست طفلی گردکانی سبز پوست

پوست خائیدش چنانکہ خوی اوست

شد زقشر گردکان چون تلخ کام

بر پدر بکشود ابواب ملام

کز پدر های کمان بالای پیر

زود میباید گریزان شد چو تیر

تاچه سود از این زبان دارد پدر

کو بمن بنمود حفظ را شکر

سالخوردو راستی دور از ہمند

با کژی این گوژ پشتان توامند

در فکند آن گردکان کودک زدست

پیر مردی جست و باسنکش شکست

قشر دور افکندو مغزش خورده و گفت

قشریان را مغز دانش نیست جفت

ای جهان نادیدہ نارس طفل خام

باب پیر پخته را منما ملام

گردکان خوش طعم و مطلوبست و مغز

لیک نی از قشر ظاهر بل ز مغز

اهل صورت را بمعنی راه نیست

قشر بین از راز مغز آگاہ نیست

( وحید )